



معشوق من

معشوق من
با آن تن برهنه بی شرم
بر ساقهای نیرومندش
چون مرگ ایستاد

خط های بی قرار مورب
اندامهای عاصی او را
در طرح استوارش
دنبال می کنند

معشوق من
گویی ز نسل های فراموش گشته است

گویی که تاتاری
در انتهای چشمانش
پیوسته در کمین سوار یست
گویی که بربری
در برق پر طراوت دندانهایش
مجنوب خون گرم شکار یست

معشوق من
همچون طبیعت
مفهوم ناگزیر صریحی دارد
او با شکست من
قانون صادقانه ی قدرت را
تایید میکند
او وحشیانه آزاد ست
مانند یک غریزه سالم
در عمق یک جزیره نامسکون
او پاک میکند
با پاره های خیمه مجنون
از کفش خود غبار خیابان را

معشوق من
همچون خداوندی , در معبد نیال
گویی از ابتدای وجودش
بیگانه بوده است
او
مردیست از قرون گذشته
یاد آور اصالت زیبایی

او در فضای خود

چون بوی کودکی
پیوسته خاطرات معصومی را
بیدار میکند
او مثل یک سرود خوش عامیانه است
سرشار از خشونت و عریانی

او با خلوص دوست می دارد
ذرات زندگی را
ذرات خاک را
غمهای آدمی را
غمهای پاک را

او با خلوص دوست می دارد
یک کوچه باغ دهکده را
یک درخت را
یک ظرف بستنی را
یک بند رخت را

معشوق من
انسان ساده ایست
انسان ساده ای که من او را
در سرزمین شوم عجایب
چون آخرین نشانه ی یک مذهب شگفت
در لابلای بوته ی پستانهایم
پنهان نموده ام

فروغ فرخزاد